



نقد «توپ مرواری»

«گروه ادبیات اندیشه» پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی

فعله گری: بله، توپ را به جزیره هرمز می‌آورند. دولت صفویه به این جزیره حمله می‌کند و آن را از پرتغالی‌ها پس می‌گیرد. این بار توپ مرواری سر از هندوستان درمی‌آورد. نادرشاه که به هندوستان حمله می‌کند آن را به ایران می‌آورد. در ایران میدان ارکی برایش درست می‌کنند تا به عنوان نمادی از قدرت و باروری و بخشندگی، به معرض نمایش گذاشته شود. کم‌کم خرافه‌های عمیقی نسبت به توپ در بین توده‌های مردم تهران شیوع و رواج پیدا می‌کند. بزرگ‌ترین ایراد سیر داستان در این است که تا خواننده با یکی از ماجراها و شخصیتها ارتباط برقرار می‌کند، هدایت آن را پس می‌زند و

وسموس، دریاسالار پرتغالی، برای دیدن توپ به کشتی می‌آید. او ملوانان را مست می‌کند، و از جیب کلمب، نامه‌ای را که به شاه اندلس نوشته درمی‌آورد. نامه را پیش پادشاه پرتغال می‌برد. اما چون بی‌اجازه و ناگهانی وارد اتاق پادشاه شده است، شاه دستور قتل او را می‌دهد. شاه پرتغال، وقتی نامه را می‌خواند، از کارش پشیمان می‌شود؛ و دستور می‌دهد که نام سرزمین را به یاد او، امریکو وسموس بگذارند. توپ مرواری را از کشتی کلمب برمی‌دارند، و در اختیار واسکودوگاما می‌گذارند، تا برود و آمریکا را کشف و نامگذاری کند. اما او سر از هرمزگان درمی‌آورد.

مصطفی فعله گری: داستان ساختاری مغشوش و بی‌سر و ته دارد. هدایت ابتدا ماجرای «توپ مرواری» را در تهران دوره قاجاریه ذکر می‌کند و خرافاتی که مردم در مورد آن درست کرده‌اند. از جمله اینکه زنان و دختران تهرانی، برای درمان نازایی یا پیدا کردن شوهر، به آن متوسل می‌شوند و دخیل می‌بندند. بعد نویسنده، به اصطلاح، تاریخچه این توپ و این را که اول کجا بوده و بعد به کجاها رفته تا به تهران رسیده است، نقل می‌کند. **اصلا نیور:** کریستف کلمب در سیر و سفرش، از امریکا، توپ را با خود به اروپا می‌آورد. اما به جای اسپانیا به پرتغال می‌رود. امریکو

سراغ شخصیت و ماجرای دیگری می‌رود. این پراکندگی، با توجه به حجم کار، باعث می‌شود تا اثر با مخاطب ارتباط برقرار نکند. در آخر هم که تبدیل به مقاله‌ای پر از فحاشی به مقدسات دینی و اسلامی می‌شود.

آخر داستان دوباره به میدان اراک برمی‌گردد. **سرشار:** اصلاً خط اصلی داستان مشخص نمی‌شود. از بس که نویسنده حاشیه می‌رود. موضوع اصلی داستان چیز کمی است؛ اما مدام نویسنده حاشیه می‌رود. مثلاً می‌خواهد بگوید که پادشاه اندلس عرب‌ستیز بود. اما موضوعات فرعی را به قدری گسترش می‌دهد که موضوع اصلی فراموش می‌شود. حدود ده - پانزده صفحه اول، بی هیچ منطقی داستانی، به اعراب فحاشی و اهانت می‌کند.

فعله‌گری: هدایت در داستان نویسی بسیار ضعیف است. و ضعف خودش را پشت چهارتا لغت که یاد گرفته یا شنیده پنهان می‌کند. در چند داستان کوتاه سعی کرده کمی فنی کار کند. مثل «دانش اکل»؛ که صادقانه گوشه‌ای نشست و سعی کرده به عنوان یک شاگرد داستان نویسی کار بکند. در بقیه کارهایش، ضعف و بی‌سوادی زیادی دیده می‌شود.

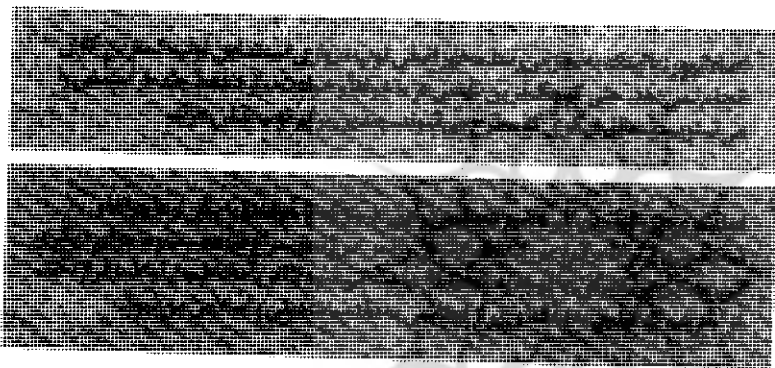
اصالت‌پوره: هدایت آن قدر با اعراب عناد دارد که فراموش می‌کند قرار است داستان بنویسد. بی هیچ منطقی شروع می‌کند به فحاشی؛ و آن قدر در این کار افراط می‌کند که موضوع و طرح داستان را فراموش می‌کند و مدام حرف توی حرف می‌آورد. این داستان، شخصیت اصلی ندارد با اینکه به نظر می‌رسد محور اصلی توپ مرواری است، این توپ، کمترین کاری انجام نمی‌دهد. حتی کوچک‌ترین نقشی در ماجراها و حوادث ندارد. فقط چند بار اسمش را می‌شنویم. مسائل دیگری که مطرح می‌شوند، چندین برابر توپ نقش دارند. شخصیت‌های فرعی که پشت سر هم به داستان وارد می‌شوند هم خیلی گذرا مطرح می‌شوند؛ و آنها هم کار مهمی انجام نمی‌دهند.

سرشار: نکته اصلی همین است. اگر بخواهیم با دیدگاه داستانی به اثر نگاه کنیم، «توپ مرواری» نه داستان رمزی است - که بگوییم یک شیء بی‌جان قهرمان آن شده - و نه یک داستان تمثیلی است. یک داستان به ظاهر واقعیت‌گرا است که شخصیت اصلی ندارد و بر محوریت توپ مرواری بنا شده است. که نویسنده با رجعت به گذشته توپ، نشان می‌دهد برای قرار گرفتن ارگ، چه مراحلی را طی کرده است. اگر این موضوع مستند هم می‌بود و نوشته، تاریخچه پیدایش آن را بیان می‌کرد، باز هم داستان نبود

حتی اگر نویسنده حاشیه‌های بی‌شمار آن را حذف می‌کرد و مطالبش حول محور توپ شکل می‌گرفت، در نهایت، چیزی در حد یک مقاله جمع و جور شسته زفته از آن درمی‌آمد. در حال حاضر، حتی ساختار یک مقاله شسته رفته را هم ندارد. نویسنده خواسته در قالب الکلام یجر الکلام (حرف حرف می‌آورد) چیزی بنویسد. مثلاً می‌گوید توپ در اندلس بود. چون پادشاه اندلس نسبت به اعراب کینه‌ای به دل داشت، سفیرش را به عربستان فرستاد تا آنها را گوشمالی بدهد. بعد نویسنده حرکت سفیر را فراموش می‌کند و هر چه دلی دارد سر اعراب خالی می‌کند، و لایه‌لای این حرفها هم، مرتب به اسلام و معصومین (ع) اهانت می‌کند. در جایی از حضرت فاطمه زهرا (س) و امام زمان (ع) با تمسخر یاد می‌شود از حضرت علی بارها در مواضع موهن

می‌برد. اما هدایت این کار را هم نکرده است. نکته‌ای را جلال آل احمد اشاره می‌کند مبنی بر اینکه در پیش از مرگ هم، سالها بود که هدایت از نظر خلاقیت ادبی تمام شده بود. یک سند بارزش همین «توپ مرواری» است. معلوم نیست چرا هدایت در آخرین روزهای حیات نویسندگی‌اش سعی کرده آن را بنویسد و چاپ کند و بدترین سند و مدرک را علیه خودش بر جا بگذارد.

بعضیها آن قدر زیرکی دارند که وقتی احساس کنند نمی‌توانند به قوت گذشته بنویسند، دیگر دست به قلم نمی‌برند. مثل ورزشکارهایی که وقتی احساس می‌کنند از نظر بدنی دیگر تاب حفظ موقعیت و رکورد قهرمانی پیشین خود را ندارند، پیش از آخرین شکست، خودشان از میدان بیرون می‌روند. در این حال،



معمولاً دیگران برایشان جشن خداحافظی هم می‌گیرند. در اوج، ورزش را ترک می‌کنند تا خاطره خوشی از خودشان برجای بگذارند. در نویسندگها همین طور است. جمالزاده بعد از آخرین کتابش، حدود پنجاه سال زنده بود اما دیگر داستان ننوشت. آن قدر هوش و زیرکی داشت که این کار را نکند. یکی هم به این دلیل این کار را کرد که می‌دید با نویسنده‌های نسل جدید نمی‌تواند رقابت کند. داستان نو شده بود و او با داستان نو پیش رفته بود. طبعاً با خودش گفته بود بگذار همان فضل بیشکسوتی برای من باقی بماند. که ماند. الان ما از جمالزاده اثری این جور در دست نداریم. ولی هدایت ظاهراً متوجه این قضیه نبوده است. وقتی دوستانش می‌گویند «توپ مرواری» را به هند فرستاده و در پنجاه نسخه چاپ کرده، یعنی از نظر خودش ارزش چاپ شدن را داشته است. مشکل هدایت در این زمان این بوده که هم نمی‌توانسته بنویسد و هم متوجه نبوده که دیگر نمی‌تواند بنویسد.

اصالت‌پوره: جالب اینجاست: در دانشگاهی

اسم می‌برد. البته هدایت سعی کرده توهنهایش را در لایه‌لای جملات و عبارات بیچاند تا خواننده عادی این توهن به مقدسات را خیلی زود و با صراحت دریافت نکند. **اصالت‌پوره:** در جایی تعریف می‌کند زمانی که مسلمانان ایران را فتح می‌کنند، یک فرس ایرانی را که سربازان سپاه اسلام به غنیمت گرفته‌اند تکه‌تکه می‌کنند و به هر کس بخشی از آن فرس می‌رسد. اعراب هر کدام سهم خودشان را به چندین هزار درهم می‌فروشند. اما، حضرت علی (ع) سهم خودشان را با مقداری کافور تاخت می‌زنند! اهانت به ائمه را در بسیاری از آثار هدایت، مخصوصاً در این کتاب می‌بینیم. **سرشار:** به هر حال، از لحاظ ساختار و نثر، «توپ مرواری» در هیچ قالب ادبی - چه داستان و چه غیر داستان - نمی‌گنجد. بخواهیم بگوییم نویسنده خواسته نوآوری و ابتکاری در اثر نشان بدهد؛ آن را هم نمی‌بینیم. بله، بعضیها از قالبهای مرسوم فراتر می‌روند و چیزی را خلق می‌کنند که این نوع قالب نثری خاص را پیش

برای هدایت بزرگداشت گرفته بودند و من را هم دعوت کرده بودند تا درباره هدایت صحبت کنم. منتها جو جلسه کاملاً جانبدارانه (به نفع هدایت) بود؛ و سخنرانی به نام محمود معتقدی هم بود. محمود معتقدی مقاله مفصلی در تحلیل «توب مرواری» خواند؛ به طوری که من که تا آن موقع این کتاب هدایت را نخوانده بودم دلم خواست که آن را هم بخوانم و ببینم این همه تعریف تا چه حد درست است؟

فعله گری: تاریخ نقدنویسی در ایران بیمار است. جهتگیری سیاسی و اجتماعی دارد. این جریان، از قبل از نویسندگان جلالزاده در ایران رایج بوده است. در کسانی مثل میرزا آقاخان کرمانی که در معرفی ادبیات جهان به ایران یا ادبیات ایران به خود ایرانیان مقالاتی می‌نوشتند هم همین طور بوده. از لحاظ اجتماعی و سیاسی، نقد ایران بیمار است. نمونه‌های جدیدتر این نوع منتقدین، رضا براهنی است، که تا به او می‌گویید بالای چشم‌انداز ابروست قهر می‌کند و هیچ کس را

سرشار: این کتاب نمی‌تواند جزو آثار پست مدرن باشد چون پست مدرنیسم از دهه ۶۰ میلادی کم‌کم شروع شد و دهه ۷۰ به طور رسمی از چنین مکتبی نام برده شده است. ظرف ده بیست سال هم افول کرد. در دهه ۹۰ بحث پساپست مدرنیسم شروع شده است. اگر در سال ۱۳۲۵ این اثر نوشته شده باشد نسبت به الان می‌شود ۵۶ سال پیش. به اضافه اینکه، چنین روشی که هدایت در این اثر به کار برده است معمولاً در طنز رواج داشته است. در واقع برای اینکه فضایی طنزگونه ایجاد کند از این روشها استفاده کرده البته در جنبه‌هایی، شباهتهایی ظاهری با کارهایی که پست مدرن‌ها می‌کنند دارد.

فعله گری: اگر اجازه بدهید در مورد این گفته خانم اصلانپور توضیحی بدهم. چون ممکن است بحث را به یک مسیر اشتباه بکشاند. متأسفانه هر جا که کاری را بلد نیستیم می‌گوییم پست مدرنیستی می‌نویسیم. در نقاشی و سینما همین طور. همان طور که آقای سرشار گفتند این کتاب



در دوران قبل از پست مدرنیسم نوشته شده است و هدایت اصلاً با این مکتب آشنایی نداشته است. هدایت نکته‌ای از ادبیات عامه ایران را می‌دانسته که به آن می‌گویند مهمل‌گویی. یعنی جملات ارتباط چندانی با هم ندارد. مثل «اتل مثل توتوله، گاو حسن چه جوره، نه شیر داره نه پستون، شیرش رو بردن هندستون». مهمل‌گویی جزو خلاقیت‌های توده فرودست جامعه است. در لالیپها و ترانه‌ها و بازیهای کودکان هم وجود دارد. هدایت همان طور که از ادبیات جهان سرقت کرده از ادبیات عامه هم عاریتهایی گرفته است. فکر می‌کنم هدایت به ساختار اثر اهمیت نمی‌داده و تنها به مفهوم فکر می‌کرده است. او می‌خواسته ستهای ملی و تشیع را بگوید.

اگر بخواهیم رگه‌ای از ساختار برای کار قائل بشویم، همان مهمل‌یافی عامیانه است.

اصلانپور: فکر می‌کنم تعمداً خواسته زمان را در هم بریزد. شاید اثر پست مدرن نباشد؛ اما این شیوه را از اول تا آخر کار حفظ کرده، و در همه جای کار بارز است. چون هم مرز زمان را به هم ریخته و هم فرهنگها را و مذاهب را هم با هم ادغام کرده. و این مرزشکنی، برایش

قبول ندارد. یا گلشیری؛ که در نقدهایش ایرادهای بی‌دلیل از نویسندگانی که یک قدم از او جلوتر بودند، می‌گرفت.

یکی از مسائلی که باید مد نظر باشد نقد تاریخ نقدنویسی در ایران است؛ نقد نقد. هدایت جزء پایه‌گذاران بیماری نقد ایران است. اصلاً مفهوم علمی نقد در ایران یا نگرفته است. بر اثر دلخوریهای شخصی نقدهای تند و تیزی درباره هم می‌نویسند. چون جمهوری اسلامی در برابر مذهب‌ستیزی گارد گرفته، هدایت برای آنها توب زمین بازی شده. نه هدایت، هر کس را که از مذهب قهر کند مورد تجلیل قرار می‌دهند و برایش بزرگداشت می‌گیرند.

اصلانپور: شاید هدایت می‌خواسته با در هم ریختن مرزهای آینده و گذشته و حال، حالت پست مدرنیستی به کار بدهد. مثلاً در جایی پادشاه اندلس حرف می‌زند و می‌گوید هنوز کانال سوئز درست نشده است که من بتوانم از آنجا فرار کنم. مشخص نیست این افراد مسلمان هستند، یهودی‌اند. یک در هم ریختگی از نظر مسائل تاریخی و زمانی و مکانی وجود دارد که نمی‌دانم این را آگاهانه ایجاد کرده یا اتفاقی بوده است.

خیلی مهم بوده است.

سرشار: صرفاً برای ایجاد طنز بوده و هجو همه چیز. همین!

فعله گری: البته همه چیز را مسخره نکرده. هر چیز را که مربوط به ایران است و به فرهنگ ایران اسلامی ارتباط پیدا می‌کند به تمسخر گرفته. فرودستی و عقب‌ماندگی و انحطاط شرق را می‌خواسته نشان بدهد.

اصلانپور: نه، غربیها را هم همین طور. بعضی جاها با الفاظ رکیک درباره مثلاً پادشاه پرتغال و کریستف کلمب حرف می‌زند. البته به اسلام و تشیع که می‌رسد، شدیدتر می‌شود.

فعله گری: نسبت‌هایی را که به عنوان تمسخر به غربیها می‌دهد، همان ویژگی شرقیهاست. مثلاً فلان شخصیت غربی است. شیعه می‌شود. ویژگیهای وقیحانه‌ای که برای آنها به کار می‌برد شرقی هستند. زندگی مدرن غربی را حقیر نمی‌داند. زندگی سنتی شرقی را به شخص می‌چسباند و به عنوان یک ویژگی خنده‌دار از آن یاد می‌کند.

هیچ خصوصیت غربی را به یک شیعه و ایرانی نمی‌چسباند تا ریشخندی ایجاد کند.

سرشار: اگر بخواهیم دورنمایهای اصلی برای داستان ذکر کنیم، همین هجو سنن شرقی و اسلامی و شیعی است. به طور کلی، الوهیت را زیر سؤال برده؛ البته کمرنگ‌تر. مذهب و به طور خاص اسلام را مسخره کرده است. ریشه مذاهب را پرستش آلت تناسلی ذکر کرده است. از فریود و بعضی منابع درباره یونان و هنر یونان باستان نقل و استناد می‌کند که ریشه پرستش در آلت تناسلی، و ناشی از جهل مردم بوده است. در جاهایی اسلام را به عنوان مکتب آخرین، خیلی می‌گوید. راجع به مسیحیت و یهودیت حرف خاصی نمی‌زند. اشاره‌ای به آیین یک قبیله سرخ‌پوست می‌کند، اما اسلام و به خصوص تشیع را هجو می‌کند.

فعله گری: در جایی اشاره می‌کند که «همه پیامبران یکی از یکی چاقوکش‌تر هستند. پس به ما ثابت می‌شود که همه اولیا و انبیای سامی، حتی آنهایی که به صلح‌جویی و بشردوستی مشهورند هوپی و چاقوکش بودند. از این قرار، مأموریت [آنان] تولید فقر و کشتار است.

چنان که در حدیث نبوی و سنت مصطفوی حضرت ختمی مرتبت بر خود بایده... اینها را دانای کل می‌گوید، نه اینکه کسی یا شخصی تعریف کند. از زاویه دانای کل توصیف می‌کند و تصویر می‌دهد.

اصلانپور: در این پنجاه صفحه‌ای که از کتاب

خوانند، بیشترین اهانت را به حضرت علی (ع) کرده است. صراحتاً نسبت‌هایی ناروا به حضرت علی (ع) داده. وقتی یکی از خلفای عباسی یا امرای اسلامی صحبت می‌کند، هدایت می‌گوید (صفحه ۱۷) این «خطبه ووقیه»: که شباهت وزنی و نظیره‌سازی با خطبه شمشقیه حضرت علی (ع) دارد یا در شب جشن عمرکشان؛ پادشاهی می‌خواهد تربت مطهر حضرت علی را از نجف اشرف به پایتخت خودش منتقل کند که حضرت علی به خواش می‌رود و می‌گوید: «تو مال خودت را نگهدار من هم مال خودم را نگهداری می‌کنم.» که در اینجا ترکی هم حرف می‌زنند. نویسنده می‌گوید: «حضرت کت همه را از پشت بسته و از خود ماکیاول هم ماکیاول‌یست‌تر و از خود روسو و بیکن هم دموکرات‌تر تشریف داشتند و بعضیها هم معتقدند که تمایلات کمونیستی افراطی در وجود مبارکشان مشاهده می‌شد.»

«رفتن لات لوتها به خانه خدا را حرام می‌کند و فقط میلیونرها حق رفتن به خانه خدا و به جا آوردن صله رحم با قادر متعال را دارند.» در جایی می‌گوید: «بعد هم سادات را به شغل شریف‌گنایی تشویق کرد»

همه اینها را نویسنده می‌گوید و از زبان هیچ کدام از شخصیتها نیست.

سرشار: آن قدر از این کدهای ضد شیعه و ضد مذهب و ضد اسلام در این کتاب هست که اگر بخواهید همه این اهانتها را ذکر کنید تقریباً باید یک‌سوم یا بیشتر از جملات کتاب را بخوانید. هدایت در این اثر، دیگر عنان اختیار را از دست داده. هر نویسنده‌ای سعی می‌کند برای بیان اغراض شخصی خودش محدوده‌ای را در داستان ایجاد کند و زمینه‌های بچینه، تا متهم به این نشود که مثلاً شعار داده و از موضوع خارج شده. اما هدایت، در این نوشته، بارها و بارها موضوع قصه را رها می‌کند و شکلی کاملاً آشکار و غیر فنی به غرض‌ورزی‌اش با دین و مذهب ادامه می‌دهد.

فعله‌گری: تا از بحث ساختار زیاد دور نشده‌ایم من نمونه‌ای را که یادداشت کرده‌ام، بخوانیم، ببینید چقدر نثر هدایت ضعیف و بد است. در حد مطالبی که در مجلات به وجبی نویسی معروف هستند هم نیست. «در سرزمین پرتقال خیز هندوستان که مردمش وحشی و عادت به خوردن پرتقال ندارند» یعنی حتی به فعل جمله هم اهمیت نمی‌داده است. از این نمونه در «بوف کور» و داستان «حاجی آقا» هم زیاد است.

سرشار: البته این نکته را هم عرض کنم

که تعدادی از داستانهای کوتاه هدایت قبلاً در مجله «سرخ» یا «پیام نوین» چاپ شده بود. همچنین که «بوف کور» او بعد از چاپ اول، به صورت پاورقی در یک روزنامه دهه بیست چاپ شد. یعنی در واقع این آثار، قبل از چاپ به صورت کتاب، توسط ویراستاران آن نشریات ویرایش شده‌اند.

حالا ببینید اصل این آثار چه بوده است! اما چون «توب مرواری» در مجله‌ای چاپ نشده، اشکالات خودش را بیشتر نشان می‌دهد.

پرویز: سلطان محمد خدابنده را نوشته سلطان محمد خربنده؛ که هیچ نسبتی هم با دستان ندارد. چون اسم خدا این وسط بوده، اسم او را هم آورده تا از این طریق به خداوند اهانت کند.

هر کس منصفانه به این اثر نگاه کند، آن را رد می‌کند. چون اصلاً قابل دفاع نیست. فحش را هیچ کس، با هیچ عقیده و فکری نمی‌تواند تأیید کند. وقتی نوشته‌ای سراسر فحش است، قابل تأیید نیست.

قصدم این است که بگویم: شاید تجدید

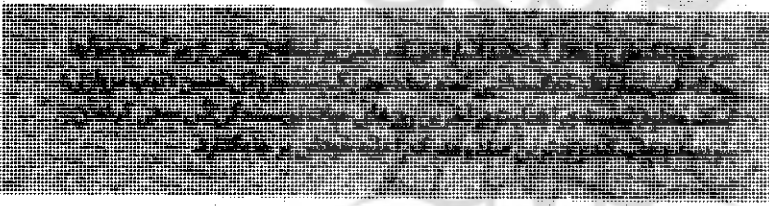
طرفدار هدایت را قانع نمی‌کند.

پرویز: اگر از اثر نمونه‌هایی ذکر بکنید کفایت می‌کند. در صفحه ۳۳ می‌خوانیم: «باری حضرت امیرمومنان و پیشوای متقیان و راه نجات گنهکاران به سلطان محمد خربنده ظاهر شد و به ترکی سره مقداری کلمات قصار سر قدم رفت و گفت: او هو سلطان محمد خربنده؛ سنین کی سنده منیم کی منده.» البته منظور حضرت این بود که سلطان محمد از مابکش و به یک حاجی‌زاده بند کن.

این را هم بگوییم که علی قربانش بروم درویش مسلک بود و دموکرات بود و سوسیالیست هم بود. یعنی خلاصه سوسیال دموکرات تمام‌عیار.

نکته دیگری هم که نشنیدیم دوستان به آن اشاره کنند، این است که اعراب در کنار مسلمین، مثل همیشه مورد نوازش (ا) قرار گرفته‌اند.

در صفحه ۱۴ می‌گوید: «یک روز بی‌مقدمه به اعراب شیخیون زد و همشان را تار و مار کرد و مقدار هنگفتی از آثار تمدن عرب که عبارت بود از لوله‌نگ و دوغ عرب و کفیه و عقال و واجبی



چاپ نشدن این اثر و اینکه تنها اسمی از آن در آثار هدایت می‌آید، یک دلیلش این ماجرا باشد. اینکه آبروی هدایت را می‌برد.

بعضی وقتها اشخاص به درد هدایت مبتلا می‌شوند. آدمی که دیگر دستش از متعلق کوتاه می‌شود و فشار بر او زیاد می‌شود، به فحش روی می‌آورد. و کسانی که خودشان قدرت ابراز چنین هتاک‌های را ندارند شروع به تعریف از هدایت می‌کنند که «به‌به! فلانی چه حرف‌هایی می‌زند!» از این اثر، به عنوان یک آفرینش ادبی نمی‌شود نام برد؛ و پرداختن به آن، زیاد جایی ندارد، و در همین حد کفایت می‌کند و نیازی به ذکر مسائل بیشتر نیست.

سرشار: برای ما که این چیزها را می‌دانیم کافی است؛ ولی برای کسی که دهها سال ذهنش را پر کرده‌اند از اینکه کارهای هدایت شناه‌کار هستند، لازم است تفضیلی‌تر و استدلالی‌تر و با توجه به متن کتاب صحبت شود، تا یک بار برای همیشه، پرونده این چهره‌سازی‌های کاذب و دادن اطلاعات غلط به مردم، بسته شود.

چون یک نقد اجمالی، شخص بی‌طرف یا

و نعلین و عمامه و تربت اصل از آنها به غنیمت گرفت. اعراب هم از ترس ترسایان به راه‌نمایی خلیفه خود المستأصل من الله دشمنان را روی کولشان گذاشتند، مشک‌های خود را باد کردند روی دریا انداختند و سوارشان شدند و به حالت اعتراض رفتند...

صفحه ۱۲ و ۱۳: «تازه، مسلمان و دو آتشه کسی است که به امید لذتهای موهوم شهوانی و شکم‌پرستی آن دنیا با فقر و فلاکت و بدبختی عمر را به سر برد و وسایل عیش و نوش نمایندگانی مذهبی را فراهم بیاورد. همه‌اش زیر سلطه اموات زندگی می‌کند و مردمان زنده امروز از قوانین شوم هزار سال پیش تبعیت می‌نمایند.

کاری که پست‌ترین جانور نمی‌کند. عوض اینکه به مسائل فکری و فلسفی و هنری بپردازند کارشان این است که از صبح تا شام راجع به شک میان دو و سه و استحضاه قلیله و کثیره و متوسطه بحث کنند. این مذهب برای یک وجب پایین‌تنه از جلو و عقب ساخته و پرداخته شده است. انگار که پیش از ظهور اسلام نه کسی تولید مثل می‌کرده و نه سر قدم می‌رفتند.»